

داستان دیوانه

این کتاب مخاطب خاص دارد.
اگر به هر صورتی با این کتاب نزدیکی کردی، دیوانه ای.
نویسنده در این کتاب قصد **بازگشت** شما را دارد.

متن و تصویر:

ایمن مصوری 





این کتاب حاصل سه‌هزار روزهایم ، حاصل بودن و دیوانگیم
فروغم رفتن در احساس و فکر کردنم ، با دیران بودن و خوشام
و در کل حاصل تجربه زندگی کردنم است
و از آنجا که زندگی ، کنارم بودن تعادهاست باید بیوم
این کتاب را من نوشته‌ام

آری به هر صورتی صفحه‌ای از این کتاب ، صفحه‌ای از
صفحه زندگی توست ، بدان که این کتاب را تو نوشته‌ای
به همان راحتی که هر روز ، صفحه به صفحه زندگی را می‌نویسی
من از شما برای خواندن این کتاب پولی نمی‌خواهم ،
هزینه این کتاب این است که همین حالا نفسی بگیری
کلبسی ، رو به آسمان کنی و هر کلبی را که در زندگی
به تو بدی کرده ، از مهمت طلب بگیری .
می‌دانم که هزینه زیادی است چرا که ،
من خود را اثر آن می‌فروشم

این کتاب را تقدیم می‌کنم به کسانی که نمی‌توانستند دوستم دارند .

عاشقانه دوستان دام
آذر ماه ۱۳۸۹

ایرانشهر





داف و دیوانه اسمی است همانند لیلی و مجنون یا خسرو و شیرین

کلید تمام رازها در کلمات و خطوط پنهان است
کلمات و خطوط تمام زندگی ما هستند





تو بزرگ ، تو زیبا ، تو یکتا
تو داف

آمدی ، دور زدی و رفتی
مرا چه سود ؟
خیالت اینجاست و خاک و خون به پا کرده
چنگ می زند
زخمه می زند و زخم می کند
بگو من که دنیا را پیچانده ام
چه کنم ؟
خیالت اینجاست و
نمی پیچد

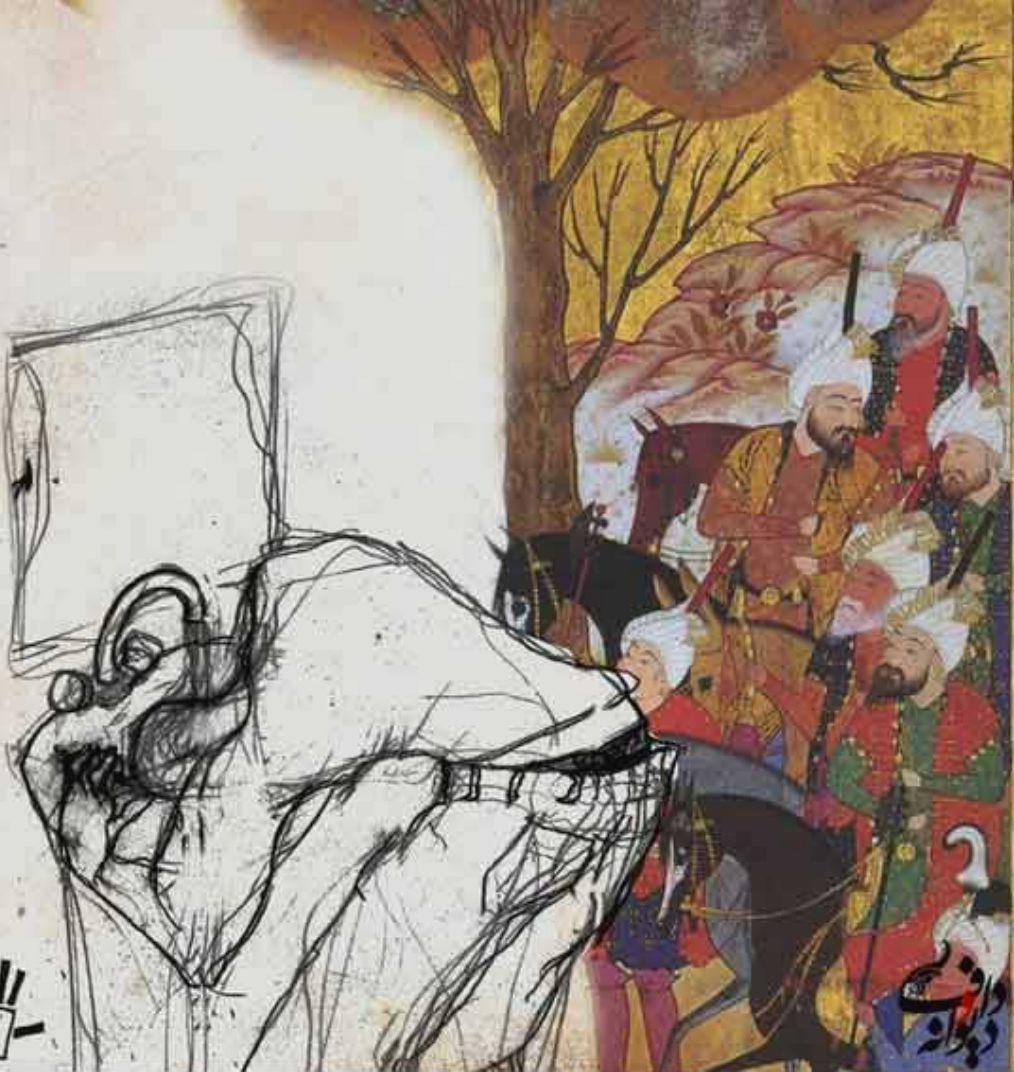
تو
کردی
شوخی کردی و من
دادم

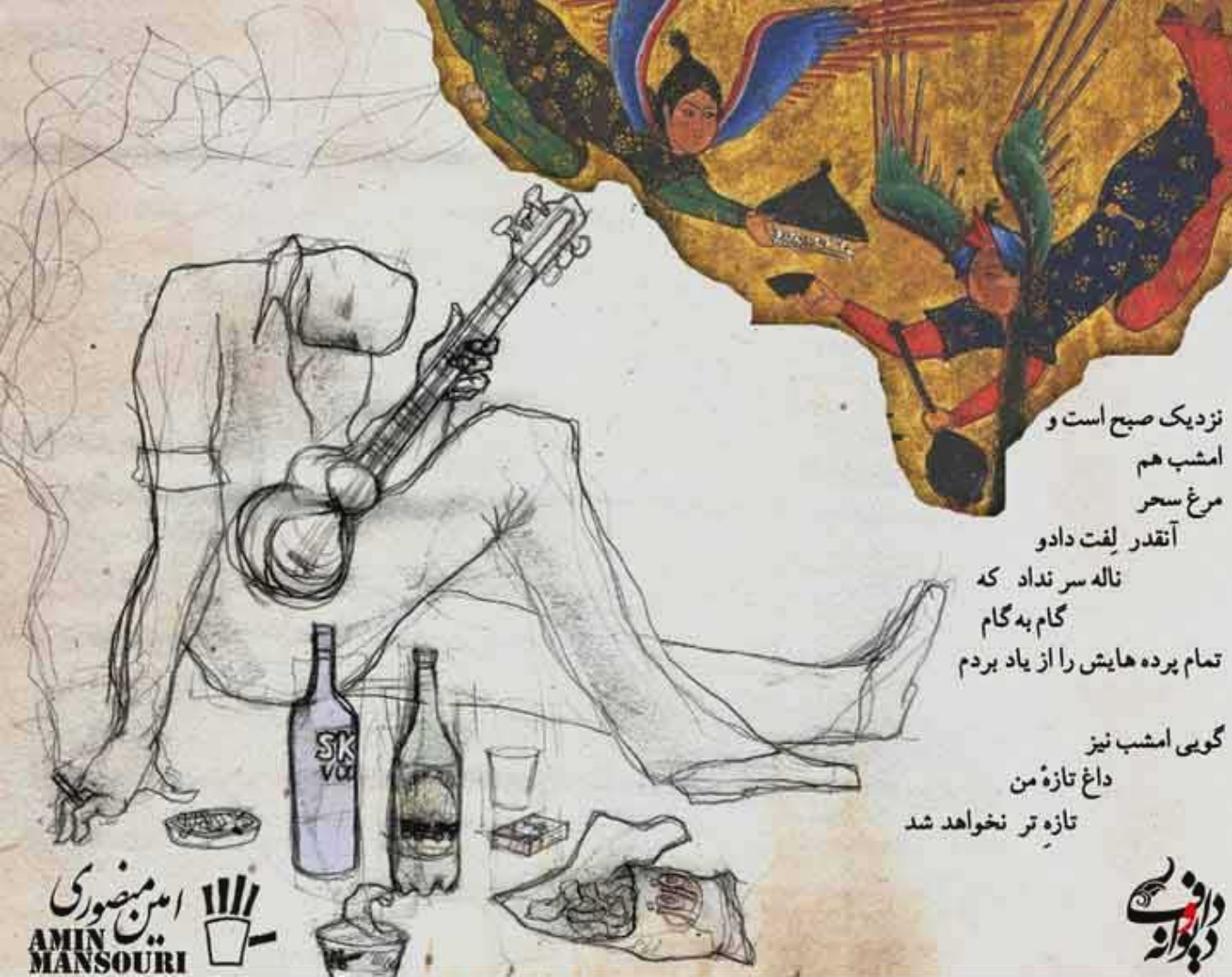
گاف دادم
تو شوخی کردی و
من ، شوخی شوخی گاف دادم

تو؟
اینجا ، درون آینه چه می کنی؟

من؟
من که گریه نکرده ام
ببین

ببین تمام سرم خیس است





نزدیک صبح است و
امشب هم
مرغ سحر
آنقدر لفت دادو
نالہ سر نداد کہ
گام بہ گام
تمام پردہ هایش را از یاد بردم

گویی امشب نیز
داغ تازه من
تازه تر نخواهد شد

امین منصوری
AMIN MANSOURI




دوباره



پله پله به آسمان نزدیک میشوم و
تمام عاقلان روی زمین
طبقه طبقه کوچک می شوند
از این بالا

زمین چه اشتیاقی برای به آغوش کشیدنم دارد



من بودم و تو و خاطر اتمان
آرام آرام قورتم دادی
یک لیوان آب هم رویم
اشتباه کردی عزیزم
من دفع نمی شوم
زین پس
رنگ و شعر بالا می آوری



وقتی خیال و خاطراتت اینچنین راک می زنند
دست ها و رنگهایم بر همه تان فاک می زنند



حیف که مغزم یا نمی دهد
وگر نه
این دو دو تا
به همین سادگی
چهار می داد

خاموش می کنم سیگارم را
در رطوبت این خیال
پیسس





ته انباری خانه
چسب برق سیاه
اکلیل و سرنج
سنگ ریزه که ایجاد جرقه کند

روی دیوار ، پوستر پاره گوگوش
با آن نگاه نگرانش

هیسس

یا یک انفجار
یا شروع امکان یک انفجار
هر سال برای دیدن چهارشنبه
دست و دلم می لرزید .

می دانستم ، چهارشنبه خواهد آمد
چه من باشم ، چه نباشم



می زنم و می ترکانم که
خیال و
خیالم و
بی خیال هر خیال و
خیال و هر بی خیال خیال و
خیال خیال خیال
بی خیال هر خیال و
خیالمان راحت شود
اصلا به من چه که تاریخ رقم نمی خورد

دولت و ملت

امین منصورى
AMIN MANSOURI





اصلا زندگیت ، عرق سگی
چرا بو می کنی؟

زندگیت را سگ سر بکش
نووووش

امین منصورى
AMIN
MANSOURI





مسیر را اشتباه رفتید
آسمان را گم کرده اید

من

همینجا

در همین هجومی که

جهنم می نامیدش

خشت به خشت از خیال و رویا

بهشتی ساختم

بهشتی که

آنقدر به شما نزدیک است ،

که عاقلانه

دورش می پندارید



فرار می کنم
از تو ، از خیال ، از خودم
به زندانی که هر کس
یک سلول برای خود اجاره می کند
میزهای کناری
هات های چاکلت و
چاکلت های هات



میز من
زیر سیگاری پر و
هات چاکلتی نصفه و
صندلی خالی
اینجا تنها جایی است که بوی تو را نمی دهد
اینجا تنها جایی است که هیچکس بو نمی دهد



من فقط راه می روم
 حجم هایی تیره از کنارم می گذرند
 اینجا تجربش است
 دست در جیبم می کنم و
 با چرخش شستم
 بلند می شود
 صدایی از سیلکشنی که می خواهم و
 ساکت می شوند این همه که نمی خواهم
 اینجا ، درون گوشم
 زردوم فریاد می زنند
 ده گیگ ، بیست گیگ ، دویست گیگ
 نمی دانم . چند گیگ لازم است
 تا تمام فریاد ها را
 درون جیبت داشته باشی؟
 سرم را بلند می کنم
 حجم های تیره می گذرند و
 درون گوشم ، فریاد می زنند
 (دیگه این غوزک پا یاری رفتن نداره ...)
 اینجا راه آهن است
 هوس دل و جیگر کشیف کرده ام



تا ده دقیقه پیش
اینجا شلوغ ترین خیابان شهر بود
و حالا که

از آسمان خدا می بارد
هیچکس اینجا نیست

فریاد می زنم

ای عاقلان روی زمین
پناه بگیرید
خدا هم دیوانه شده



حافظا

می دانم هزاران نفر را پیچانده ای
اینبار

حواست اینجا باشد
این یکی را گوش کن
اول فکر کن

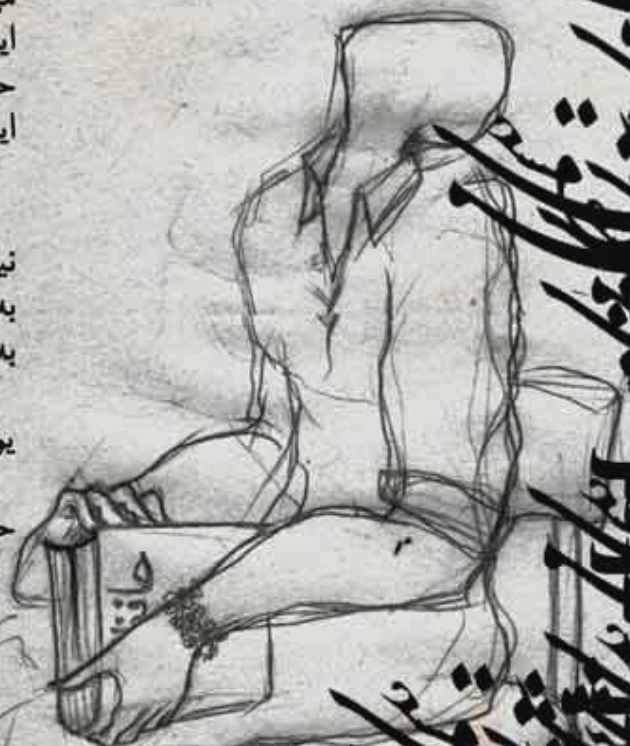
بعد جواب بده

نیت می کنم به نام او
به نام فراموش کردنش
به نام راهی برای فراموش کردنش

یوسف گم گشته باز آید به کنعان

حافظا

همین تو من را أسگل نکرده بودی
که کردی



تمام شب خیالت اینجا بود
شمارش این همه ستاره
امشب هم یا نداد
تزدیک صبح است
و بلند گوی مسجد محل ،
همان بلند گویی که دیروز
آزیر می کشید و
من و
تو و
خیال و
ستارگان را
یکجا هیچ می کند
رینااااا.....





این را برای

خود

خود

خود

خود

تو نوشته ام

به من چه که

فاصله من تا تو

بیست هزار فرسنگ است

این را برای

خود

خود

خود نوشته ام

شاید دیگران هم

خود را درونش بیابند



در میان چرخش زندگی
در میان چرخش فنجان قهوه ام
بین سه انگشت
شست و فاک و اشاره

دیروزم بودی و
امروزم نیستی
خط به خط ، دایره و چرخش ، تیرگی و روشنی
دیروزم بودی و
امروزم نیستی
پرواز و سفر ، قفل و کلید
دیروزم بودی و
امروزم نیستی
مثلث به بالا و پایین ، به بینهایت
دیروزم بودی و
امروزم نیستی
محو می شوی
کم کم محو می شوی و پیدا
دیروزم بودی و
امروزم نیستی و
فردا ، پیدا می شوی
بین چه راحت می چرخد زندگی
بین سه انگشت
شست و فاک و اشاره



امین منصور
AMIN MANSOURI

درباره

یک نفس

بالا می روم و
کوتاه نمی آیی
تمام می شود و
تمام نمی شوی
بالا می آورم و
بالا نمی آیی

تمامم
تمام ،
تگری شد و
تهی نمی شوم ،
فقط

تو مانده ای
تو مانده ای
تو مانده ای

تو مانده ای

Lay beside me, tell me what time we are
Speak the words I want to hear to make me
The door is cracked slow, but it's cold
If you can understand the me, then I can understand you

Lay beside me, under wicked sky
Through black & grey, dark of night
The door cracks open, but there's nothing through
Black heart scaring darker still
No, there's no sun shining through
No, there's no sun shining through

What I've felt, what I've known

دانشگاه
دانشگاه

امین منصور
AMIN
MANSOURI



عزیزم
زیبایم
چشمانت راز
اصرار
دل‌تنگیت را

بر ملا می‌کند و
غریزه‌ام را بیدار ،
متاسفم عزیزم
امشب
مغزم پر یود است و
به انتقام
آن همه شب که پر یود بودی
امشب ، با هم ، نمی‌خواهیم .



اگر این کنم ،
این به آن ، آن می گوید و آن به این ، این
آنان به اینان ، آن می گویند و اینان به آنان ، این
این و آن چه می گویند ؟
همه از این می گویند و همه از آنان به اینان
تازه خدا نکند که بفهمند که آن این را به آن گفته و
این آنرا به این

این را که نگو و نکن و نباش و نخواه
اگر آنان این را ببینند
به اینان آنی می گویند که آنان به اینی
شما اینویزید و آن می گویند و
من آنم و این :

اصلا به اینم که آنان آن می گویند ،
با شما هم محله ها و همسایه ها و هم خون ها و هم سوار ها
و همه همه همه هم هایم
با همه شما دلسوزانم
لطفا همتان به صف شوید
جیش ش ش ش ش ش ش ش
حالا همه بروید و از این ، به آنان و اینان بگویند
یا من به همه شما ،
یا همه شما به زندگی من



گفت یه سوال
(این تیکه کلامش بود و
جواب سوالش و بهتر از تو می دونست)

گفتم : پیرس

گفت : می دونی جنده کیه ؟

یه خرده فکر کردم و گفتم :

اونی که براش فرقی نمی کنه

با کی می خوابه

خندید و گفت :

اینجوری که نصف بیشتر مردا

جنده اند

گفتم : پس کیه ؟

گفت :

اونی که تو و بیرونش

با هم فرق داره



نمی دانم آن شب
لذتی در کار بود یا نبود
نمی دانم آن شب
کاندومی در کار بود یا نبود
نمی دانم آن شب
قصد و غرضی در کار بود یا نبود
نمی دانم اگر بین یک میلیون اسپرم
زرنگ ترین باشی و آدم شوی
خوش شانس ترینی یا بد شانس ترین
فقط می دانم که
آن شب
سرنوشت ساز ترین
شب
زندگیم بود و
هست و
خواهد بود

دور شدی و

وجیب می کنم

نبودنت را ، که روی نقشه بگ و جیب و

بودنت را

که همیشه در خیالم ساکن است .

هر چه دور تر می شوی

نزدیکه تری

ای همیشه مسافر

تمام ترسم این است . که

به کهکشانی دیگر سفر کنی



نفهمیدم که من تو را اهلی کردم
یا تو مرا

تنها می دانم
ماجرایی که
اشکم را سرازیر کرد
برایمان پر از سود بود
نه به خاطر رنگ طلایی گندم
به خاطر بوی سیگار مارلبورو لایت من و
عطر بربری تو

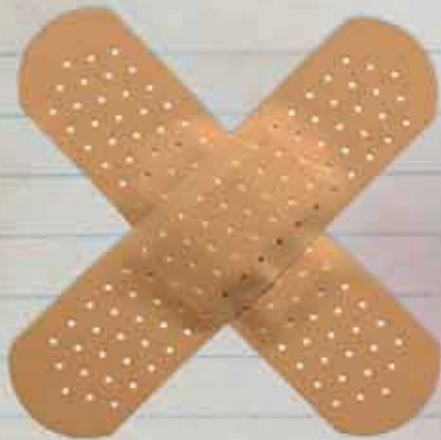


امین منصوری
AMIN MANSOURI

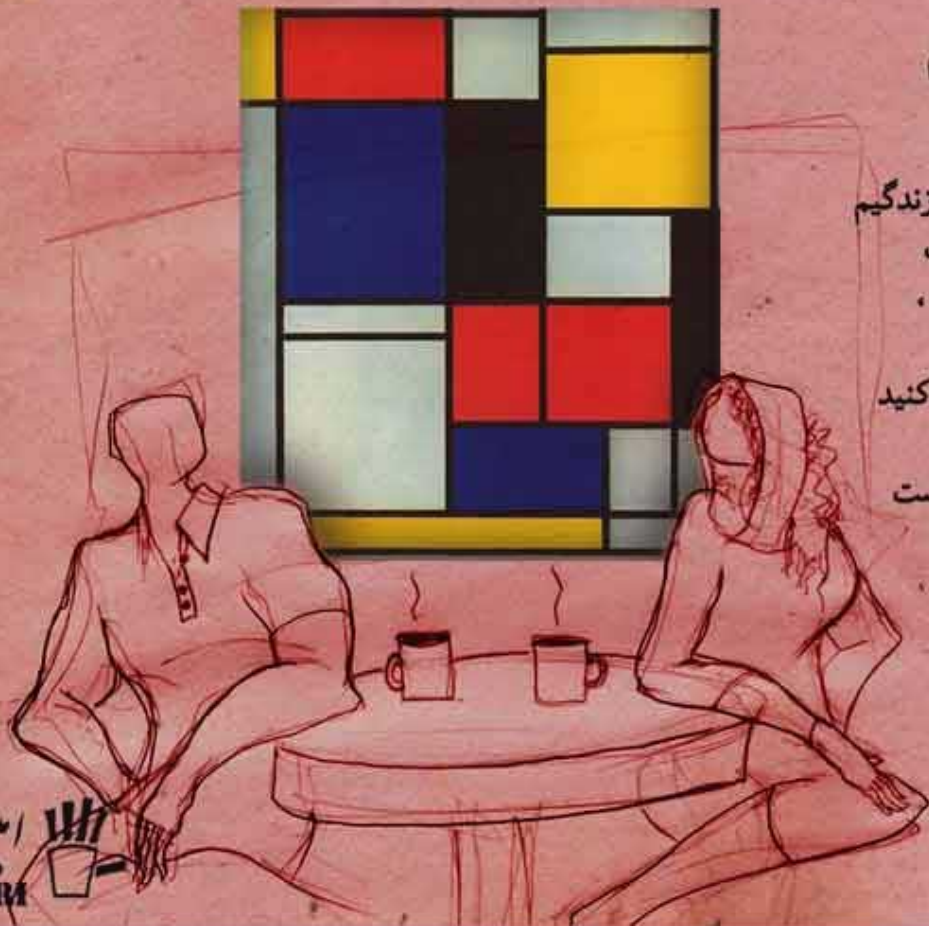


درباره

همه چیز درست و
همه آزمایش ها اکی .
حتی آن لحظه که
آن پرستار داف
من را با دست راستش ،
لخت مادر زاد
به دنیا آورد و
با دست چپش
ضربه ای به پشتم حواله کرد
آن لحظه ،
من که در دستانش
دنیا را زیر و رو می دیدم
عر زدم .
من هنوز هم سالمم عزیزم
من هر روز زاده می شوم .
من ، عاقلانه ، دیوانه ام .



فروردین



دقیقا
همین لحظه از زندگی
دیوانه خواهم شد
چرا که دقیقا
همین لحظه ، مسیر زندگی
نیازمند دیوانگی است
با همه شما همراهانم ،
دستور این است
خود را با من سازگار کنید
بینهایت ،
بینهایت نزدیک است

امین منصور
AMIN MANSOUR

درباره

ارو بهشت



نمی خواهم .
نمی خواهم چون احمقانی باشم که
دم از دیوانگی می زنند
دیوانگی راه دارد و اصول
مگر می شود
دو ، دو تا به همین راحتی
پنج شود ؟

صفحه ها صفحه
معادله می خواهد
گوش هایت را باز کن
اول قدم دیوانگی این است
احمق نباش



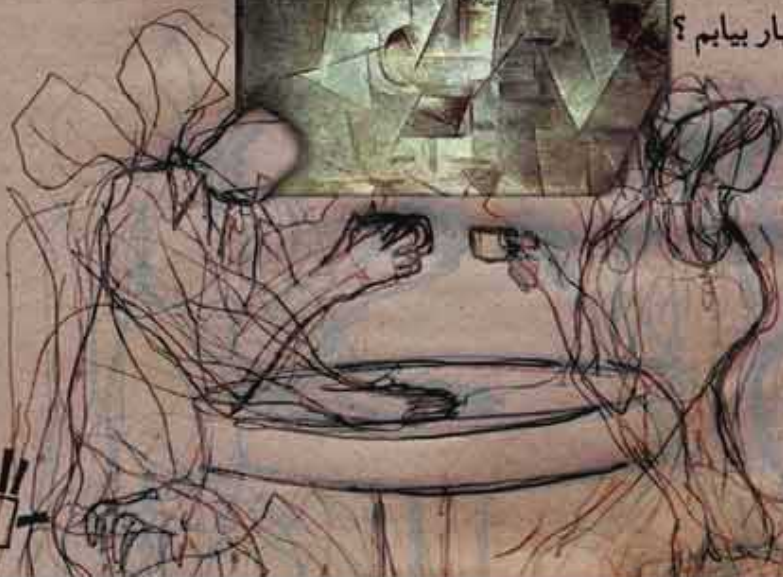
امین منصور
AMIN
MANSOURI

دانشگاه

خرداد



فلا که دیوانه ام ،
تا فردا و
فردای فردا و
فردای فردای فردا
نمی دانم ، همان روز خواهم فهمید .
این همه احساس و انتخاب ،
اگر از همین حالا تا آخر عمرم
یک به یک همه را انتخاب کنم
باز هم زمان کم می آورم
مگر دیوانه ام که یکی را دوبار ببایم ؟
می دانی عزیزم ،
اوج دیوانگی این است
هزار بار
به هزار روش
دیوانه شو
دیوانگی انتها ندارد



امین منصورى
AMIN MANSOURI



درباره

شیر

من از اوج احساس حرف می‌زنم
اوج دیوانگی
مرا بگو کن
احساس کن



بشنو
بین
خود را
در آینه شکسته من
من راز آلود نیستم عزیزم
تنها
شاید
تو
مرا
نمی‌فهمی .
می‌دانم ،
دوستاشتم
راحت تر از
فهمیدنم است.



امین منصورى
AMIN
MANSOURI



درباره

مرداد

وقتت را تلف نکن ،
راه درست را من می دانم
دیوانگی
راه و نشان و مقصد دارد .



عزیزم ،
به آن نشان که
آن سال ، آن روز ، آن ساعت
فهمیدی که عاقل ترینم
امروز هم بگو و فریاد کن که
اگر بخواهم و نیاز باشد
دیوانه ترینم
تنها راهش این است ،
دستور می دهم
به خود نیز دستور می دهم
که

بهترین باشم .
این نکته
یادگاری من
برای توست .



شیرپور



می دانم
روزی دیوانه می شوم و
به خود می گویم
این همه
موفقیت و
کار و
پیشرفت و
مشکل و
مشغله ، کافیت
فردای آن روز ،
(و شاید پس فردایش)
راه می افتم و
ناشناس
به هر که در این جهان
می توانم کمک کنم ،
کمک می کنم .

چرا اینها را به تو می گویم؟
امشب
چشمانت
نگاه مشکوکی دارد



مهر



جای دیوانگان ، دیوانه خانه است و
جای عاقلان ، فلان دانشگاه
و قیمت به دست آوردنشان ،
تنها یک نگاه و لبخندی گنگ.
دیوانگی من به وسعت دنیاست ،
دنیایی که همه با هم همراهند و
گهگاه

چیزی درونم را متلاطم می کند ،
و ساعتی بعد
به آرامش می رسم .

عزیزم
تنها نیازمند اندکی انرژی که
بهشتی ابدی بسازم .

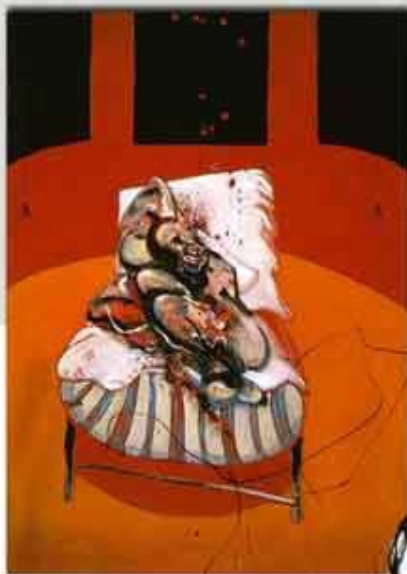


امین منصور
AMIN
MANSOURI



دیوانه

آبان



عزیزم
حالا که کسی اینجا نیست
رگ می گویم
تو دیوانه نیستی
چرا که نه شعورش را داری ،
نه منطقش را می دانی
دیوانگی همچون زندگی است
چیزی درونت
مسیر را نمایان می کند

،
،
،
مابقی با کلمات بیان نمی شود
ولیک تو گوش کن ،
خواهی شنید .



امین منصورى
AMIN
MANSOURI



دوباره
دوباره

آرزو



به دنبال چه می گردی ؟
همان است که گفتم و شنیدی و
نشانت دادم و دیدی ،

دیشب

خواب دیدم که جامد نیستم
دیوانه وار از دیوارها رد می شدم و
هر کجا که می خواستم
می رفتم

و

بر می گشتم ،

خواب می دیدم

لبریز می شدم

از هر چیز

و دنیا لبریز می شد

از من

همچون این فنجان قهوه ام

باور نمی کنی ؟

من دروغ نمی گویم

درباره
دیوانه

آمین منصور
AMIN
MANSOURI

دی



مرده شور این زندگی را ببرند که
خوشی ها می آیند که پشت سرش
نا خوشی حواله مان شود

اینجا چقدر گرم است

دلم دیوانگی می خواهد

بلند شو برویم

خیال و خاطراتمان

برای دیوانگی کافیه

می دانم که

یکی پس از دیگری

موفقیت خواهد آمد

فقط

در فاصله بینشان

درد می کشیم

آه ، این چایی هم که سرد شد

امین منصور
AMIN MANSOURI

دوباره
دوباره

بهن



حیف که اینجا در قفسم
وگر نه
دیوانه وار پرواز می کردم و
یک شب
تا خود ماه می رفتم و
فردا آرزوی فتح
ستاره ای دیگر را
در سر، می پروراندم
آرزویم این است
ای کاش همچون پرنده ای
سرتاسر زمین را سفر می کردم ،
با اینکه می دانم
درون قفسی بزرگ
پرواز می کنم



افند

هیس
بیا چشمانمان را ببندیم و
در خیالمان

پرواز کنیم
به قله آرزوهایمان ،

قول شرف می دهم
وقتی چشمانت را باز کردی
هر دو به آرزویمان رسیده ایم.

کی ؟
من دیوانه شده ام ؟



امین منصورى
AMIN
MANSOURI

درباره پرواز

تط تط تط تط تط تط تط تط
 دسیسیسیسیسیسیسی
 تط تط تط تط تط تط تط تط تط تط
 دوووووووووونگ
 تقویسیسیم تالاربخ
 تط تط تط تط تط تط تط تط تط تط
 دسیسیسیسیسیسیسی



صبح اولین روز مهر ماه
 من ،

بدون هیچ انتخابی

بین بیست دقیقه بیشتر خوابیدن یا خوردن صبحانه

بین علم بهتر است یا ثروت

بین ارزش بیست گرفتن در ریاضی یا انشاء

بین خفه کردن رادیو دو موج یا فکر کردن در سکوت

من بودم و هیچ انتخابی

من بودم و صدای آشنای هر ساله رادیو

آغاز سال نو ، با شادی و سرورور

هنوز هم مطمئنم

نه شادی بود و نه سرور

تنها ، من بودم و

یک آرزو

ای کاش اول مهر جمعه بود .

امین منصورکی
 AMIN
 MANSOURI



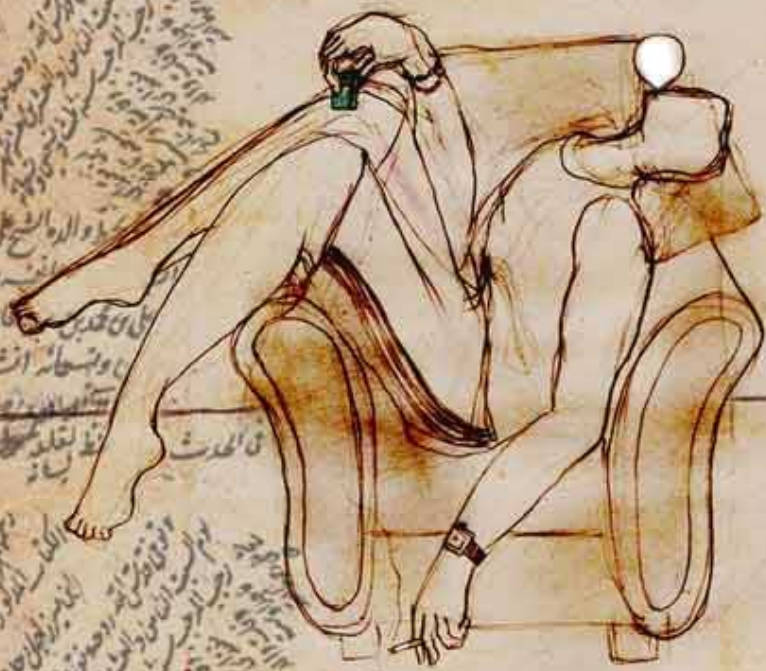
فی الحدیث من حفظ بقایه بقایه

فی الحدیث من حفظ بقایه بقایه

فی الحدیث من حفظ بقایه بقایه

فی الحدیث من حفظ بقایه بقایه

فی الحدیث من حفظ بقایه بقایه



بودی و
تمام آدامس های ریلکس نعنایی
طعم تو را می داد
نیستی و
باد می کنم و

خیالم ،
تو ،
نعنا ،
ریلکس
یکجا می ترکد .

امین منصورى
AMIN MANSOURI



روزهای قبل از آنروزها
من برای تو ، شما بودم و
تو برای من ، تو
چه زجری کشیدیم که
شما تو ، تو شود و
تو من ، عزیزم ،
عزیزم

حالا دیگر نه تو هستی و
نه شما و
نه عزیزم ،
نه عزیزم؟

بگو
بگو چه صدایت کنم؟
بگو چه صدایت کنم که با جانم جوابم دهی؟

مرده شور کلمات را ببرند که
بودشان اعصاب سرویس می کند و
نبودشان ، دهن



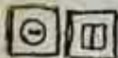
دیگر بس کنید
این همه گفتن که
او کرد و آنان بودند و اینان چنینند .
یکبار هم که شده
پرده را کناری بزن و بگو ،
فریاد بزن و بگو
این منم که کم ..

طوری بگو که
حالت از خودت به هم بخورد
بعد از آن
بشین و سیگاری روشن کن و بگو ،
با همه شمایم ،
زین پس حق دارید
با هر که بهتر از من است بخوابید
با هر که بهتر از من است حرف بزنید
و با هر که بهتر از من است زندگی کنید ،
اگر چنین کسی را یافتید
این من بودم که کم بودم
پس ، دیگر کم نخواهم بود .





امشب پر از انرژی مثبتم
امشب فیلم راز را دیده ام
سکوت می کنم و چشمانم را می بندم
تجسم می کنم که باز می گردی
تجسم می کنم که خواهی گفت اشتباه کرده ای
تجسم می کنم که من لبخند می زنم و می بخشمت
دارم هزریان می گویم عزیزم ،
تو ، مگر رفته ای که بازگردی؟
چرا نمی فهمی ؟ تو همه جا هستی .
فقط گهگاه جای خالیت را به رخ می کشی
چرا نمی فهمی ؟ تمام فکرم تویی ، تمام تجسم تویی
چرا کائنات حواسش اینجا نیست ؟
از کل کاتالوگ کائنات ،
من تو را سفارش داده ام
با همه اخلاق گند و سگیبت
نیازی به تجسم نیست
تو همه جا هستی و قصد رفتن هم نداری





یادت می آید

دو خط ممتد

ریتم تابلوهای سفید و قرمز کنار جاده

شانه به شانه

پیچ و پیچ و پیچ

گاهی من به تو نزدیک می شدم و

گاهی تو به من

در بهشت

میان ابرها

صندوق لبریز از عرق سگی

گهگاه برای آنکه بهشت دلمان را نزنند

سیاهی مطلق تونل

فریاد می زدیم

...

شب به اون چشماااات خواب نرسه

به تو می خوام مه تاب نرسه

بریم اونجا ، اونجا که دیگه

به تو دست ، آف تاب نرسه

قصه عشقت باز تو صداهم

یه شب مستی باز سر رامه

یه نفس بیشتر فاصلمون نیییییییست

اسمن منصورى
AMIN MANSOURI



دانشگاه

تو ،
مثل بوی بعد از بارش
اولین باران شدید پاییزی می مانی
استشمام می شوی ،
من تو را نفس می کشم و می دانم
امشب

تمامم احساس خواهد بود ،
به خدا هیچکس بدون بوی باران نخواهد مُرد
تنها ، شاید ، چند شبی ، دل‌تنگ و بارانی باشد

پس هی نپرس آخرش چه می شود و به کجا می رسیم؟
عزیزم

من دوستت دارم ولی
هیچ نیازی به تو نخواهم داشت ،
من دروغ نمی گویم
فقط ، نیازمندت نیستم و دوستت دارم
به خدا امروز
مشکل از آنجا آغاز می شود که ،
گدا می شویم و خود را

عاشق می نامیم .





عزیزم

تازه حالا که نیستی ،

خود را می بینم

خود را مرور می کنم .

حالا که دیگر نیستی که

بترسم که نباشی

پس فریاد می زنم

نه برای نجات نادانی مردم عام

نه برای گله از بی سوادی دیگران

نه حتی برای بهانه بودنت

فریاد می زنم که خودم خوب بشنوم :

درست است که شش بار بوف کور را خوانده ام

درست است که می توانم تا صبح برایت

ساختار بسازم و ساختار بشکنم و

برای اثبات اینکه بدانی که می دانم ،

هرزگامی حرفی از بزرگی را بالا بیاورم ، ولی

به خدا من بوف کور را نفهمیدم

من پای فیلم های تارکوفسکی خوابم می برد

من یک دقیقه هم نمی توانم آهرا گوش دهم

من فقط تورا می دیدم

تو و تتو ظریف تو و پرسینگ ناف

حالا ، فقط من ماندم و یک کتابخانه پر از کتاب .

امین منصور
AMIN MANSOURI





وزن می کنیم
پسته ، نان خشک ، سبزی قرمه
بادام ، نان سنگک ، زعفران
لواشک ، پفک ، گز
پولکی ، سوهان و کشک
کشک ، کشک ، کشک
تمام من را از بارت کم می کنیم ،
وزن اصلی توشه بی من بودنت به دست می آید
برو
برو و مطمئن باش
اضافه بار نخواهی داشت

خوب می دانم ، خوب می دانی ،

می روی و تمامت اینجا می ماند
می مانم و تمامم را می بری



با تو هستم که می دانم رفته ای و اینجایی
با تو هستم که در این سکوت من را صدا می زنی
من شعر نمی گویم ،

این تویی که پارادوکسی

مثل اولین بار که دیدمت ،

نمی شناختم و می شناختمت

هیچ نگفتی و صدایم کردی

هیچ نگفتم و شنیدی

بیدار بودیم و خواب می دیدیم

می خوابیدیم و پرواز می کردیم

روزها می گذشت و زمان نمی گذشت

زمان می گذرد و آنروزها نمی روند

من حواسم نبود و دوستت داشتم ،

تو حواست بود و ازدواج کردی

مگر ازدواج معنی جدایی می دهد ؟

با تو هستم که می دانم رفته ای و اینجایی
با تو هستم که در این سکوت من را صدا می زنی

من شعر نمی گویم ، زندگی را کلمه می کنم

دست خودم نیست ، من شعر می شوم و

تو پارادوکس ادبی .



تو که کاری نکردی عزیزم
فقط آمدی و رفتی
پس من از که حامله ام ؟

چرا رنگ و شعر بالا می آورم ؟
این چیست که درونم لگد می زند ؟
چرا هر بار که می خواهد می چرخد ؟
چرا اسقط نمی شود ؟
به جهنم که طبیعی زاده نمی شود

من به درد زایمان عادت دارم

قلمم را بر می دارم و

خود را سزارین می کنم

من کودک خود را می زایم و

تو کودک خود را می بینی

والله

جواب مثبت است ،

در کمال ادب عرض می کنم

ما همه حامله ایم .

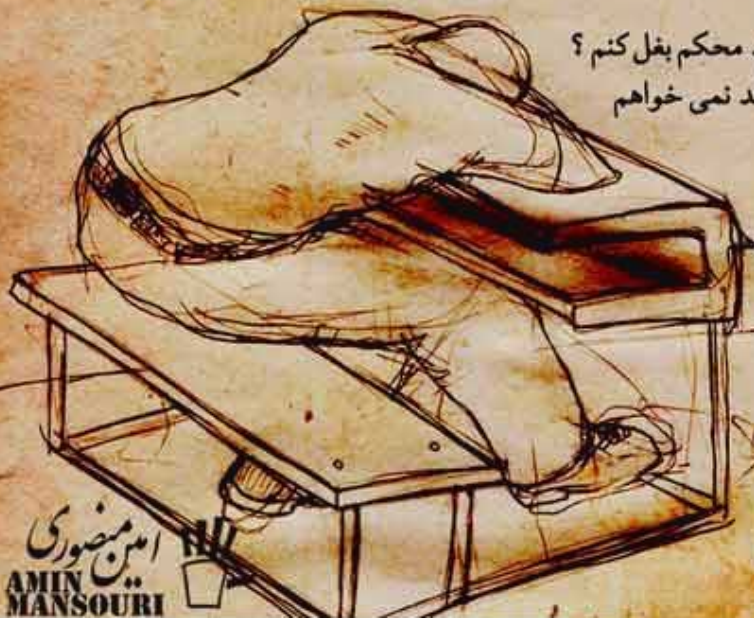


نه ، مبل ماساژور و سمفونی بتهوون نمی خواهیم
نیمکتی دارید که زنگ تفریح روی میزش پشت به کلاس
بنشینم و پاهایم را تکان دهم ؟ می خواهیم قیژ قیژ هم صدا کند
نه ، بنز ای کلاس نمی خواهیم که از سانروفش آسمان را ببینم
آسمانی بزرگ تر ندارید ؟

مثلا همان آسمانی که شبها زیر پشه بند روی پشت بام
تماشا می کردم و می ترسیدم که خوابم ببرد و صبح شده باشد
نه ، باد خنک کولر گازی نمی خواهیم که درجه اش با کنترل تنظیم شود
نسیم خنکی دارید که صبح های پاییز بیدارم کند و
من هم پتوی پشمیم را که مادرم رویش ملافه دوخته بود محکم بغل کنم ؟
نه بالشت قابل تنظیم پر قو که موزیک هم پخش می کند نمی خواهیم
بالشت سفتی دارید که شب که از خواب می پریم

دستم را آرام به زیرش ببرم و ویخ یخ باشد ؟
نه ، رسیور با ده هزار کانال قابل تنظیم و ضبط نمی خواهیم
کانال یکی دارید که بعد از ظهرهای جمعه
همه خانواده بعد از ناهار دور هم بنشینیم و
انتظار بکشیم که فیلم سینمایی این هفته چیست ؟

بیخشید آقا ، اگر ندارید کجا می توانم پیدا کنم ؟
هزینه اش برآیم مهم نیست .



یا من بی من بی من بی من بی من
گوشی هامم پر و خالی می شد ،
دعایم ، تلخ بود و حالا نبود
ریه هامم به دنبال کشف اکسیر زن
من ، در حال پرواز
در آسمانی با ستاره های نارنجی
پشمایم ، قولو ، نمی دید ، دهد ، ناگهان دید
لنگه رویای قرمزی ،
ناش قرمزی در آن بوم سیاه ، آه ،
قرمزی که تو بودی ، در آن تاریکی زبودی
ریه هامم ، پراز عطر زنانه آشنایی
این بو را می شناختم و مطمئن بودم که
مام عطرتش ، بادم ، نخواهد آمد
آنشب ، من ، تو ،
پرواز می کردیم در آسمانی
پراز ستاره های نارنجی مقداب
معموم همراه نبود ولی خوب می دانستم ، زمین پس
همه رنگهای سیاه ، تکرار آن شب است و
همه لنگه های قرمز تکرار ، تو
تو
تو



ساعت ۱۰ شب است

این سیگار را می کشیم و

زنگ می زنیم که شام بیاورند

۱۲ می خوابیم و ۸ صبح بیدار می شویم

من ۱۰ صبح دانشگاه کلاس دارم ...

ساعت ۲:۴۵ نصفه شب است

این سیگار را می کشیم و می خوابیم و

۳۰: ۹ صبح بیدار می شویم ...

ساعت ۶:۵۰ صبح است

این سیگار را می کشیم و

لباس می پوشیم و

می رویم کله پاچه را می زنیم و ۸ می خوابیم ،

دانشگاه را کنسل می کنیم ، ولی

ساعت ۲ بعد از ظهر من شرکت جلسه دارم ...

ساعت ۱۲ ظهر است ، جلسه را کنسل می کنیم و

این سیگار را می کشیم و

زنگ می زنیم ناهار بیاورند ...

ساعت ۱۰ شب است

سر جمع ۶۰ سال زنده ایم ،

این سیگار را می کشیم و

زندگی را کنسل می کنیم ،

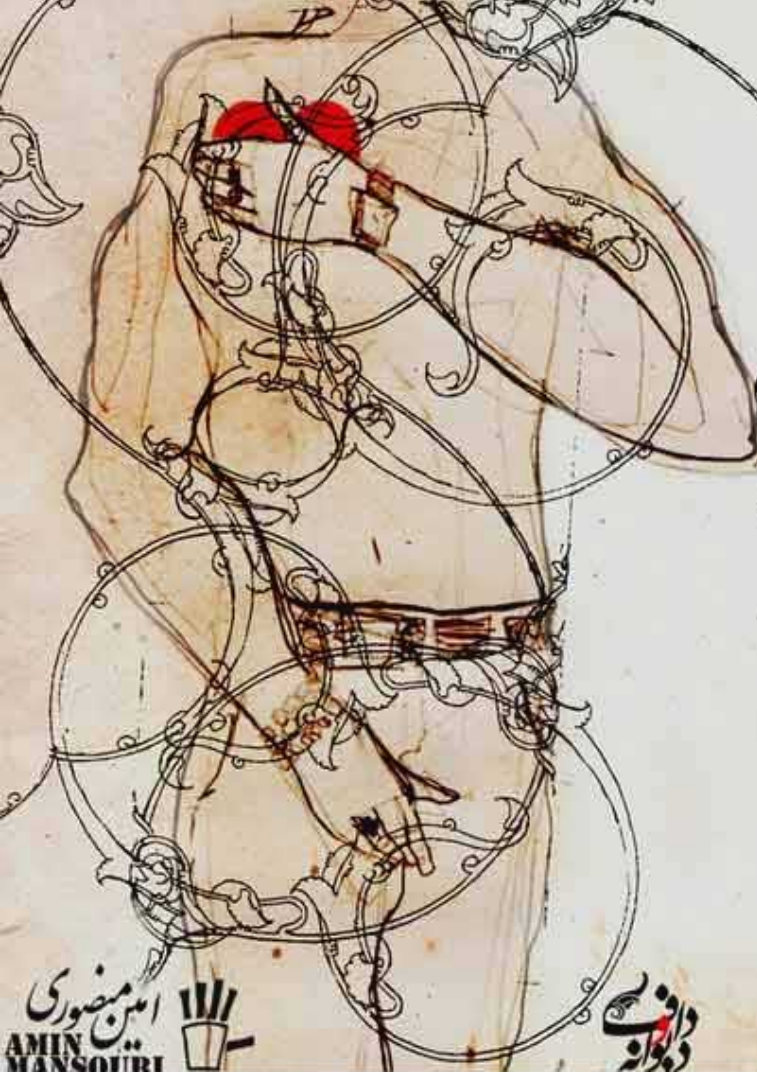
من هیچ کاری جز تو نخواهم داشت.



امین منصوری

AMIN MANVOURI





عزیزم

من که کار بدی نکرده ام

فقط جای قلبم را

با جای دیگر اعضای بدنم اشتباه نگرفته ام

نقاش با احساس ندیده ای؟

عزیزم ، من که بی ادبی نکرده ام

من مثل تو ، مثل او ، مثل ما حرف می زنم

به خدا نمی توانم

نیازها و احساسم را

پشت این همه دروغ و خمیازه های پنهانی ، پنهان کنم

چه کنم ؟ من همینم که هستم ،

اصلا بگذار بگویند فلانی

~~.....~~

مرا به آنها چه ؟ تو ، مگر تو ،

تا به حال ، نقاش بی ادب ندیده ای؟

عزیزم ، به خدا ،

من هم ، چون تو ، چون او ، چون آنها

لبریز کمبود و عقده و مرضم

حالا چون با خودم تعارف ندارم ، دیوانه ام ؟

اصلا راست می گویند دیوانه ام

مگر تا به حال ، دیوانه ندیده اید؟



یادر بزرگم می گفت :
هر گاه همه چیز عاقلانه به نظر رسید ،
به عقلت شک کن .
به اندازه کافی دلیل عاقلانه وجود داشت
که نه من حرف دلم را فریاد کنم و
نه تو منتظر شنیدن حرف دلت باشی
هیچوقت ، به هزار دلیل عاقلانه
ما با هم نخواهیم بود .

هر شب ، ماه ، رازدار حرف های نروده ما می شود ،
چه وظیفه سنگینی دارد ماه ، چه عاقلان احمقی هستیم
لعنت به عقل که فقط خون می ریزد .



امین منصوری
AMIN MANSOURI



انگار همین دیروز بود

کنار هم نشسته بودیم

یادت می آید ؟

انگار نه انگار که هفت صبح است

آب و مغز را که همان اول کار خوردیم

چشمی که بود و نمی دید

زیانی که لال می شد

نیشی که تا بنا گوشمان باز بود

عزیزم ، بودنت زشت بود و لذیذ

چشمانم را بستم و خوردم

حالا که تمام شدی ، من تشنه ام

چه کرده ای که سیرآب نمی شوم ؟

حالا دیگر خوابم نمی برد که

هفت صبح ها به سختی بیدار شوم

نیستی که ببینی

چه راحت شعر می شود کله پاچه

امروز که صندلی کنارم خالیست



امین منصورى

AMIN
MANSOURI



آن ظهر داغ پانزده سالگیم
در آن کوچه باریک ،
من تمام بدنم می لرزید ،
تو حواست بود و نبود
ناگهان ، بوسه ای از لبانت دزدیدم
تو از خجالت سرخ شدی و من تمام ترسم از این بود
که میادا ایدز بگیریم
آروزها ایدز بر سر زینها بود و از دهان هم منتقل می شد .
نمی دانم چه طعمی داشت لبانت که
بعد از آن همه سال که این همه بوسه دزدیدم و دزدیدند
دیگر ، تکرار ، نشد .



این چه مرضی است ؟
این چه مرضی است که
هر بار که تورا می بینم به سراغم می آید؟

بعد از آن همه تمرین

بعد از آن همه تکرار

چشم در چشم که می شویم ،

۴۴۴۴۴۴

بر قدرت ، چرا این جمله بالا نمی آید ؟

این چیست که در حلقوم گیر کرده ؟

شاید این نگاه توست که ویروس دارد

شاید این چشمان توست که بیمارند

۴۴۴۴۴۴۴۴

هیچ نمی گویم و به خود می گویم

اینبار هم ریدی



حالا گیریم

تو بد ، من خوب

تو بد خوب ، من خوب بد

و او که جایم را می گیرد ، بد

بد و خوب ، خوب و بد

من اسگل نیستم عزیزم

من فقط دوستت داشتم ،

من ، فقط ، بازی نمی کردم

وگر نه این بازی که قدیمی شده

اینبار

بازی جدید را من خواهم چید

اینبار ، قانون بازی را من خواهم گفت ،

حواست نیست

وقت آن است که

از داف بودنت استعفا دهی

وقت آن است که طعم عاشقی را بجوشی

تو چاره ای جز خوب بودن نخواهی داشت

عزیزم فراموش کرده ای

برای من دیوانه ،

تغییر ، راحت ترین کار است.

برایت آرزوی موفقیت می کنم ولی

من همبازی خوبی نخواهم بد .



امین منسوری
AMIN MANSOURI

دیوانه

عزیزم
حالا که می خواهی بازی می کنیم
نگران نباش

من از رو بازی می کنم و هیچوقت دروغ نخواهم گفت
گوش کن ، خود را لو می دهم
زین پس من تو را دوست خواهم داشت
ولی ، خود را بیشتر از تو ،

زندگیم قانون نخواهد داشت
شاید فردا دیگری را دوست داشته باشم ولی ،
باز هم خود را بیشتر از او
تو باشی و نباشی من خوشبختم ، ولی

ترجیح می دهم که باشی
اگر می خواهی که کمرنگ نشوی ، خود را با من منطبق کن
یا باش و هر روز شکست بخور ،
یا حسادتت را شکست بده و
شکستت را بپذیر و برو
این بازی برنده ، برنده است .



عزیزم

من راه شکست دادنم را نشانت خواهم داد
دیوانه وار بازی را عوض کن ، تو به تنهایی ، کاملی .
همان مقدار که کلمات برای من معجزه می کند
کلمات تو ، نقشه ات را بر ملا می سازد
پس ، حرف نزن و فقط نشانم بده ،
همان مقدار که بر داف بودندت تلاش می کنی
بر دیوانگیت اصرار کن
حتما عنصری در من می یابی
که دارم یا ندارم و به خاطرش
شاید ، لیاقت تو را نخواهم داشت
تو عنصری دست نیافتنی خواهی بود ،
این صفت وجود خارجی ندارد
تنها مهره ای است که تو رو می کنی و
دیگران وادار به پذیرفتنش می شوند
راحت بگویمت ، به غریزه ات اعتماد کن .





به خدا مشکل ما دیگران نیست
ما راه پشت بام هایمان را گم کرده ایم
پله پله و طبقه به طبقه بالا رفتیم ،
تا کره ماه رسیدیم ولی
حواسمان نبود و ماه را ندیدیم
ماهی که هر شب چشم انتظار کسی است که
آرام در زنگ زده پشت بام را باز کند
چایی داغش را کنارش بگذارد و
سیگاری روشن کند و
آه آتش درونش را
فوت کند و دود شود
پاییز در راه است ،
این را نسیمی که چند دقیقه پیش از اینجا می گذشت
در گوشم زمزمه کرد
هر کجا که باشم ، پشت بام را با هیچ چیز عوض نخواهم کرد
امشب ، به اندازه تمام لختی آسمان
آه دارم که بکشم .



بعد از تو
این همه
بهتر و خوب تر و کامل تر و داف تر از تو
آمدند و رفتند
دهنت سرویس ، چرا نمی روی؟
می آیند ، می روند و می روند
آمدی ، رفتی و نرفتی
نرفتی و هر شب با کفش های پاشنه بلندی
که دوستشان داشتم
روی خیالم راه می روی
و یا آنجا ،
آن گوشه نشستی و
سیگار باریکت را چس دود می کنی
ای کاش بر می گشتی ،
نمی خواهم همه چیز را مثل گذشته کنم
حتی نمی خواهم بمانی
فقط ای کاش بر می گشتی و
من می رفتم
این قانون است
آنکس که اول می رود
نمی رود .



تنهای تنهایم
 ای کاش همراهی داشتیم که
 خالصانه دوستم داشته باشد
 همیشه دلتنگم باشد و
 اگر ساعتی صدایم را نشنید نگرانم شود
 مگر این خواسته زیادی است ؟
 تو آمدی و من به آرزویم رسیدم
 ولی ،
 تو تمامت از آن من بود .
 من بد نشدم عزیزم ،
 تو بیش از اندازه خوب بودی
 تو چاره ای جز تمام شدن نداشتی و من ،
 من جذابت می خواستم و
 بعد از تو ، جذابت از بدی می آمد
 ای کاش ...
 حواسم نبود و ای کاش را گفتم و او آمد
 او ندید و من دیدم
 او نکرد ، من کردم
 او نبود ، من بودم
 من تو شدم و او من و تو او
 دل کندن من از او محال است
 همچون دل کندن تو از من
 به خدا خسته شدم ، ای کاش تنها بودم
 می دانم مشکلم ، نه تویی ، نه او ، نه تنهایم
 مشکل این است که آرزو کردن نمی دانم
 مشکل این است که به آرزوهایم می رسم



این منصوری
 AMIN
 MANSOURI





حالا گیریم
دیگر آن کافه که می رفتیم نروم و
دیگر در آن جگرکی کثیف کنار خیابان خونک نخورم و
دیگر صبح ها کله پاچه نزنم و
دیگر شب ها در خیابان بی هدف راه نروم و
دیگر زیر باران نروم و دهانم را باز نکنم و باران نخورم و
دیگر با هیچکس بازی مشاعره فحش نکنم و
دیگر شورت تامی نیوشم و
دیگر با کسی مسابقه سرکشیدن ده شات عرق نگذارم و
دیگر ادای رقص کسی را در نیاورم و
دیگر از خانه بیرون نروم ،
با این میز و صندلی و آشپزخانه و لیوان و کامپیوتر چه کنم؟
با دستشویی و توالت چه کنم ؟
دهنت سرویس ، من و تو در توالت هم خاطره داریم
تو مثل این آخرین کام از آخرین نخ سیگار ساعت سه نصف شبی
پر از حسرت نبود و
پر از جعبه خالی سیگار و
دو چشم بدون خواب و
شبیه که خیال صبح شدن ندارد



گفتم: T shert zardam hanooz boois atreto mide

گفت U?

گفتم: hamooni ke boodo nist

گفت: ah.mage nagoftam mano faramosh kon

گفتم: khodamam mikham.be khoda nemishe

گفت: un dge moshkele khodete
Dge be man zang o s nazan

گفتم: man darom mimiram az delangi :(
to vaghean delet baram tang nashode ?

گفت :))

گفتم: faghat behem begoo chera?
man che badiei dar haghel kardam ?

گفت: fekr nakon kare mohemi kardi :))
to badl kardan balad naboodlo
badl ham nakardi
ma be ham nemikhorim

گفتم: chera ? chon khubam ????

گفت: ah, to khodet az khodet halet beham
nemikhore???,
man baiad beram . bye baraaie hamishe

گفتم: movazebe khodet bash azizam
vali toro khoda age
bazam s dadam
javabamo bede



امین منصورى
AMIN
MANSOURI

دانشگاه
دانشگاه

چشم در چشم می شویم و
زمان می گذرد
من در تو ، من را می بینم و
تو در من ، تو

آنچه نداریم و می خواهیم در یکدیگر می یابیم و
آنچه هستیم و نمی خواهیم نمی بینیم
من تو را نداشته های خود می بینم و
تو من را نداشته های خود
در خیال خویش

وصله وصله کوک می زنیم ،
یکی می شویم و نمی شویم
ناگهان ، یکی از ما تمام می شود
با همه نداشته های داشته های دیگری
آنگاه

من خود را با خود تنها می بینم و
تو خود را با خود

چه زشتیم وقتی برای اولین بار
خود را با خود تنها می بینیم
و وقتی که زشتیم ، درد می کشیم
شاید این تمام عاشقی نیست ولی
عاشقی ، تمام این است



آنگاه که بخواهی ،

تو زیبایی و زیبا تر می شوی

راه داف بودن را می دانی ،

داف می شوی و دنیا را می سازی

برای من ، زیبا و برای خود ، خطرناک

دنیا را خطرناک می سازی چرا که

زیبایی همیشه در خطر است

خطری که نیست و برای تو باید باشد

چرا که من را معنی می کند

من و سیکس پکم و بازو هایم و صدای کلفتم

که می تواند به راحتی تبدیل به فریاد شود

من مرد می شوم ، به معنای واقعی کلمه و

از زیبایی تو و تو ، در مقابل

خطری که نیست و باید باشد

محافظت می کنم

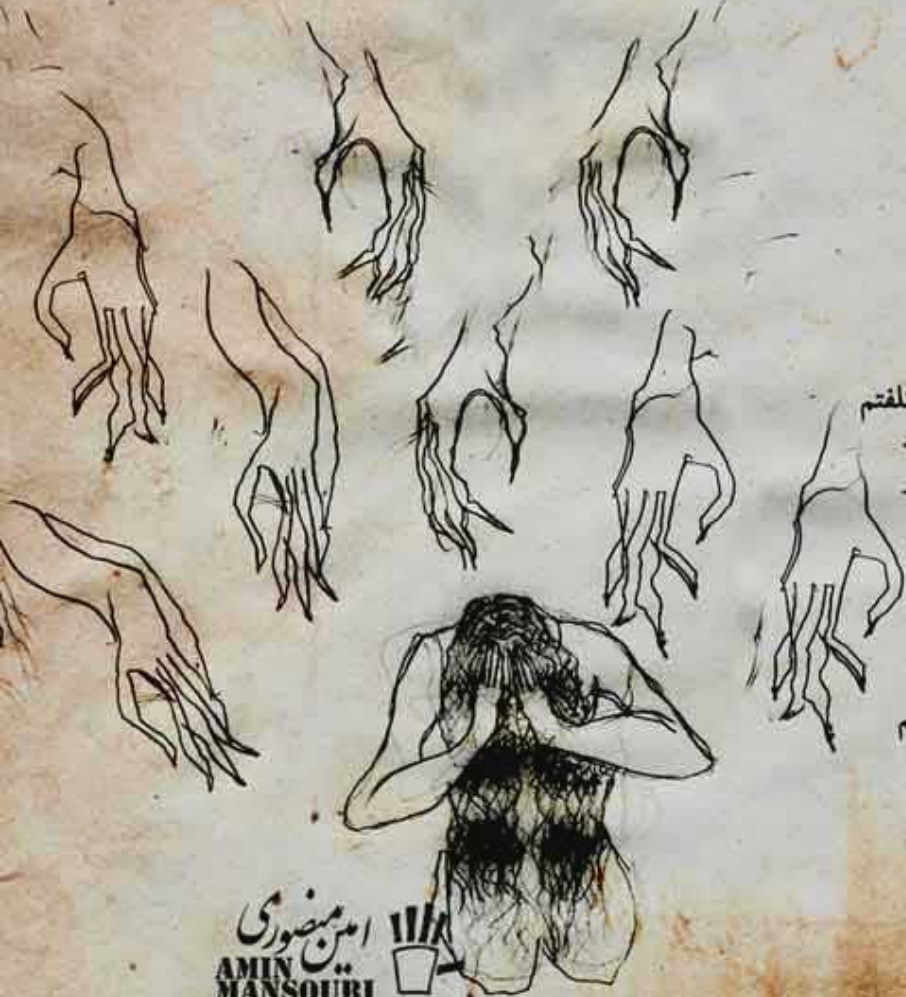
ما در خیال ندانسته های خود

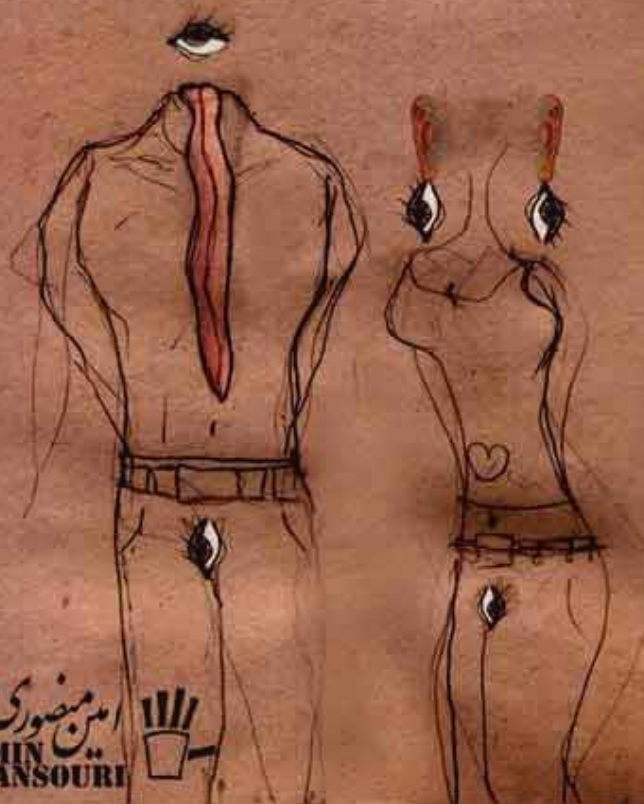
هنوز حیوانیم

این بد نیست که طبیعتمان را همراهی کنیم

مشکل این است که خود را از درخت

با شعور تر می دانیم





عزیزم
یکی بود ، یکی نبود
روزی از روزها ، شبی از شب ها
من با چشمانم تو را دیدم ،
آن همه انحنای و سایه و تخیل ندیدم
چاره ای نبود

به داف بودند ایمان آوردم و
قدرت خدادادیم که زبانت بود به کار افتاد
تو با چشمانت دیدی ،
در امتحان اول قبولم کردی و
بعد از آن ، با چشمانت شنیدی ،
فهمیدی و فهماندی

عزیزم
درست است که زمان داستان می سازد
ولی
داستان ما از اینجا آغاز شد ،

با همان قدرت خدادادیم
همین داستان به هزار مدل بیان می شود
ولی
داستان
از اینجا آغاز شد



من ، تو قبل از ما شدن
در زندگیمان

خطی داشتیم که مسیر می پیمودیم
در خط من تو آمدی و ناگزیر در خط تو من
راهی جز این نیست عزیزم
این دو خط به هم نخواهند رسید مگر
یکی از ما خط دیگری شود و
دیگری هنوز مسیرش را ببیند.

به راحتی نگو که بیا قرار بگذاریم که هر دو خط دیگری شویم
در آن صورت اگر روزی آرزویمان بر آورده شود و به هم برسیم
دیگر خطی باقی نمی ماند



ما برای احساس زنده بودن

ناگزیریم که مسیرمان را ببینیم

این مسیر ، مسیر استقامت است

هیچ یک از ما دیگری را نمی پیچاند

فقط مسیرش را ادامه می دهد و

هیچ یک از ما روی اعصاب دیگری راه نمی رود

فقط ، مسیرش را می بیند .





عزیزم

ببین چه کیفی دارد

بیا خیال کنیم که هستی

بیا خیال کنیم که با هم می رویم و نمی رسیم

بیا خیال کنیم پایانی نبوده و نیست

بیا خیال کنیم امشب دنیا تمام می شود

به خدا

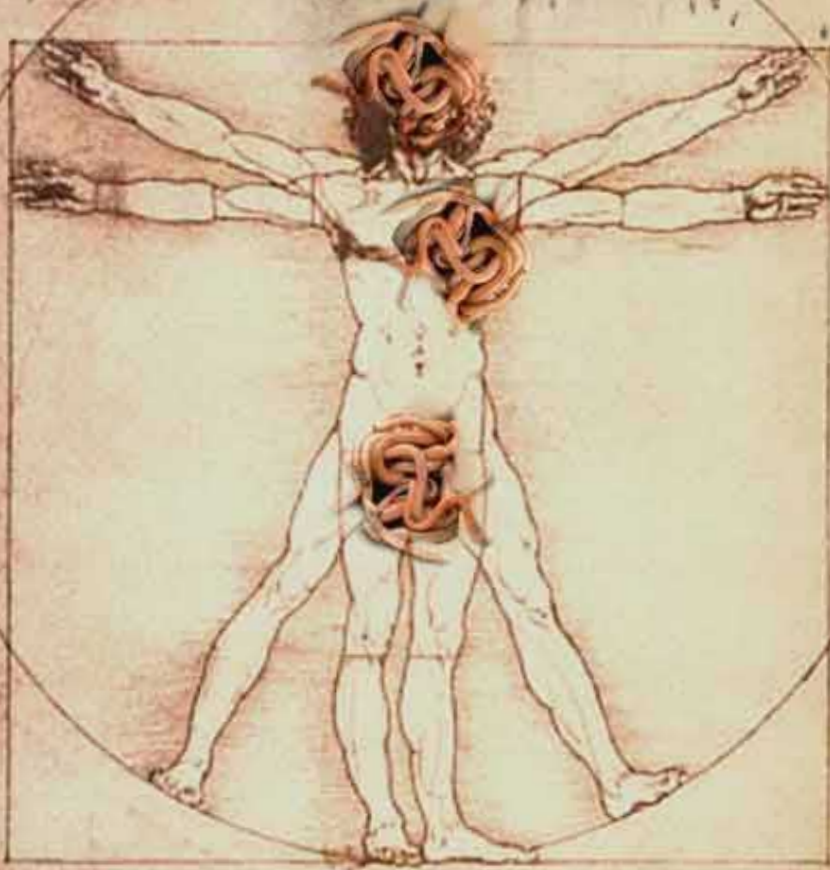
به خدا این در قفل نیست

بیا خیال کنیم ،

باز می شود

عزیزم
بیا قول بدهیم هیچکدام دیگری را به بردگی نکشیم
بیا قول بدهیم که بدون هم نمیریم
بیا قول بدهیم که نه به دیگری و نه به خود دروغ نگویم
بیا قول بدهیم یک روح در دو بدن نباشیم
بیا قول بدهیم هیچ نیازی به یکدیگر نداشته باشیم
بیا قول بدهیم قصد تغییر دیگری نکنیم
بیا قول بدهیم
بعد از آن
بازوهای یکدیگر را محکم می چسبیم
خود را روی موج های زندگی ولو می کنیم
بالهایمان را می گشاییم و
به سلامتی خدا ،
بالا می رویم .
مگر زندگی چیزی جز این است ؟





این همه مسافت ؟ کجا ؟
بیرون از خود به دنبال چه می گردی ؟
حالا او را هم مسخره کردی
به او هم فحش دادی
دروغ گفتی و همه پذیرفتند ،
بعد از آن چه می گویی ؟
در تنهایی خویش چه می کنی ؟
اصلا درست می گویی
همه به جز تو بی شعورند ،
فقط تو می فهمی
غصه چرا می خوری ؟
بیا
بیا برای یک بار هم که شده بنشینیم و
سیگاری روشن کنیم و
لباس هایمان را در بیاوریم ،
ببینیم کجای بدنمان کرم افتاده ؟
این همه لذت و تخریب
از کپک کجایمان سر باز کرده

وگر نه که لبخندی می زدیم و می گفتیم
آنها ، به من چه ؟

من چه ؟

من چه ؟

من چه ؟

من چه ؟





خوب می دانم
خود هم نمی دانست
آن دانشمند تیز هوشی که
ساعت را اختراع کرد،
حواسش نبود و
سپوختمان .
زمان ، ویروس زمان
مثل آبله ، مثل طاعون
پخش شد و
ما ناگزیر برای هر شروعی ،
پایانی گذاشتیم .
بیا ، بیا حالا که
دستمان به جایی بند نیست
زمانی که
تیک ها و تاک ها سخت
همچون اره می گذرند ،
زمانی که ، زمان پایان رسیده و
هیچکدام باورمان نمی شود
کنار هم بنشینیم
سیگاری روشن کنیم و
پایان را ، هر چند تلخ ولی
طوری که باید بنویسیم

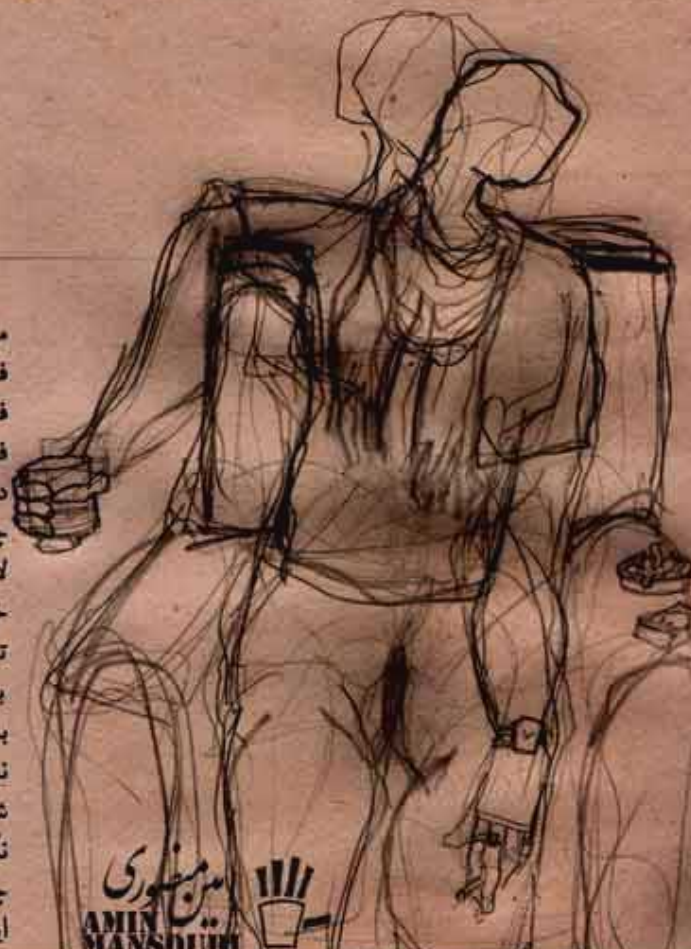
امین منصوری
AMIN MANSOURI





من که حواسم به تو نبود
فقط گاهی دود سیگارم را آنطرف فوت می کردم
فقط گاهی سرم به آنطرف می چرخید
فقط مست بودی و مست بودم
در این نگاه های دزدانه تو با من چه کردی؟
چه کرده ای که تمامم قفل شده و
لال برای خود شعر می بافم
خودم را جمع و جور کردم
تمامم تصمیم شد و گفتم:

بیخشید... نمی شنیدی و می دیدم، بلند تر فریاد شد فریادم؛
با شما هستم بیخشید... نگاهت برگشت لیخند شدی و لال شدم
نمی شنیدم و نمی دیدم و او را دیدم
شخص دیگری محترمانه بدون گفتن بیخشید دستت را گرفت
نگاهش کردی و نگاهم کردی، تکان سرت سوال شد؛
چه می گویی؟ چه می گویم؟ با دست اشاره کردم،
ایشان با شما کار دارند



مین منصور
AMIN MANSOURI



دوباره

آن لحظه که آتش درون دلت دود می شود
آن لحظه که فعل حال ، تبدیل به ، چه بود می شود
آن لحظه که صدای ساز برای گریه پا می دهد
آن لحظه که شوخی ندارد ، به گامی دهد
چند لحظه بیشتر تحمل کن و ببین
در پشت در کسی است که بوی خدا می دهد



امین مصوری
MINSOUM



می سازد و ویران می کند
می آفریند و نابود می سازد،
با دستانم
با دستانت
عاشق شدم و
حالا که نیست
شاعرم.

تصمیم من نبود
شاعر شدنم بهای عاشق بودنم بود و
این حجم سنگین سکوت
بهای نبودن دستانت ،
از من دلیل عاقلانه نخواه ولی
به خدا
در دستانمان راز هست که خود نیز نمی دانیم



نیاز نیست که فکر کنی
اصلاً نیاز نیست که کاری کنی
فقط سکوت کن و بو بکش
جرات سکوت داشته باش و
لام تا کام هیچ نگو
هیچ نگوی و هیچ میرس ...
هر که می خواهد باشد ،
در هر شکل و هر لباسی
دهان که بگشاید
با کلماتش ، خودش را لو می دهد
نمی شنوی ؟
نفهم تا فکر کند اُسگلی و بعد ، هیس س س س
می بینی ؟ دارد خود را فریاد می زند





تخم خیال را یا نگاهت
آرام در دلم کاشتی
بیخیال این خیال
رشد می کرد و ریشه می داد
بیخیال این خیال
اشک می ریختم و آبیاری می شد
بیخیال این خیال
بیخیال شدی و رفتی
بیخیال این خیال
اشتباه کردم و خیالت درخت باویاب بود
بیخیال این خیال
آرام آرام سیاره ام از هم متلاشی می شود
بیخیال این خیال
ریشه هایت درد می کند
بیخیال این خیال
می بینی ؟
بیخیال ، خیالت را کاشتم و حالا
شعر و رنگ میوه می دهم



بودی و با هم ساختیم
نیستی و نمی خواهم و نمی توانم
به تنهایی ویران کنم

ویران می شوم
چیزی ، حسی ، فکری
دروغ مور مور می شود
چیزی ، حسی ، فکری ،
آنقدر توصیف نکردنی بوده که
بشر چیت ترین کلمه را برایش برگزید
دلتنگی
احمقانه ترین اسمی است که
روی این حس و فکر من می توان گذاشت



نمی دانم آنکس که می رود

می برد یا

آن کس که می ماند ؟

خیالم جمع نمی شود

نمی دانم این منم که می روم و تویی که می مانی

یا این تویی که می روی و منم که می مانم ؟

به خدا

این همه سوال بی جواب در این چمدان جا نمی شود

این همه سوال و خیال و خاطره و ، بود و نبود

که بود ؟ که نبود ؟

که هست ؟ که نیست ؟

شاید اگر اینجا هستم آنجا نیستم و

اگر آنجا ، اینجا

چه دردی دارد بازی کم و زیاد کردن حروف از کلمات



این همه سوال و خیال و خاطره و ، بود و نبود

این همه من ، تو ، ما

این همه

در چمدانم جا نمی شود

روی امواج زندگی دراز می کشم و

با آسمان نگاه می کنم.

می دانم

هر کجا که بروم

آسمان همینقدر زیباست



به سوال و سکوت و تعجبی
هشت ، یک می شود
این همه حرف ، فکر ، خیال
به سوال و سکوت و تعجبی
یک ، سه می شود
تازه اول شب است ،
هنوز چند پنجره از ساختمان روبروی روشن است
به سوال و سکوت و تعجبی
سه ، چهار می شود
سکوت ، تفکر می شود
خمیازه دست نوازش می بیند
به سوال و سکوت و تعجبی
چهار ، پنج می شود
چشم ها کاراکتر می گیرند
نگاه متمرکز می شود
ریتم خش خش جاروی رفتگر بیر
به سوال و سکوت و تعجبی
پنج ، شش می شود
آسمان توانلته به سفید می دهد
به سوال و سکوت و تعجبی
شش ، هفت می شود
در اغوشم ، چشمانت را بسته ای
من و این ردبول های خالی و
تعجب و سکوت ، آرام آرام
هفت ، هشت می شود
چه راحت هشت ها ، هشت می شوند .
وقتی که اینجایی
من اعداد و رابطه ساده بینشان را
درک نمی کنم



باران می آید و به جای کفش هایت
خیالت خیس می شود
خیالت غر می زند
برای خیالت شعر می خوانم
خیالت مسخره می کند
آخرش رفتی و نفهمیدم که
نمی فهمی یا نمی فهمم
ولی هنوز هم می گویم،
به خدا عشق خز نیست
شعر خز نیست
دوست داشتن خز نیست
احساس کردن خز نیست
نفس عمیق زیر باران خز نیست
گفتن دوستت دارم خز نیست

به خدا فاز نگرفته ام
من دوستت داشتم و
تو رفتی
رفتگی و من ،
هر روز از خیالت می پرسم و نمی دانم و
نمی فهمم دلیل رفتنت را
شاید چون دوستم نداشتی
شاید چون دوستت داشتم





امین منصور
AMIN MANSOURI



فقط لحظه ای از تصور نگاهت ، قدم می زنی
صدای خش خش برگ هادر مورگ های خیالم . بهین
چگونه روسپی می شوند کلمات در توصیف باکی گناهت . از من نخواه
سخنران شوم به هر طریق بعد از زدن نگاهت . قسم نمی خورم
این شعر آخرین است بعد از هم آغوشی دل و بازگشت صدای کلمات . احتمالاً زور می زنی
موزون نمی شود این شعر در ریتم هماهنگ احم ها و خنده هایت . چه ساده
به دنیا می آید شعری فقط برای لحظه ای از تصور نگاهت



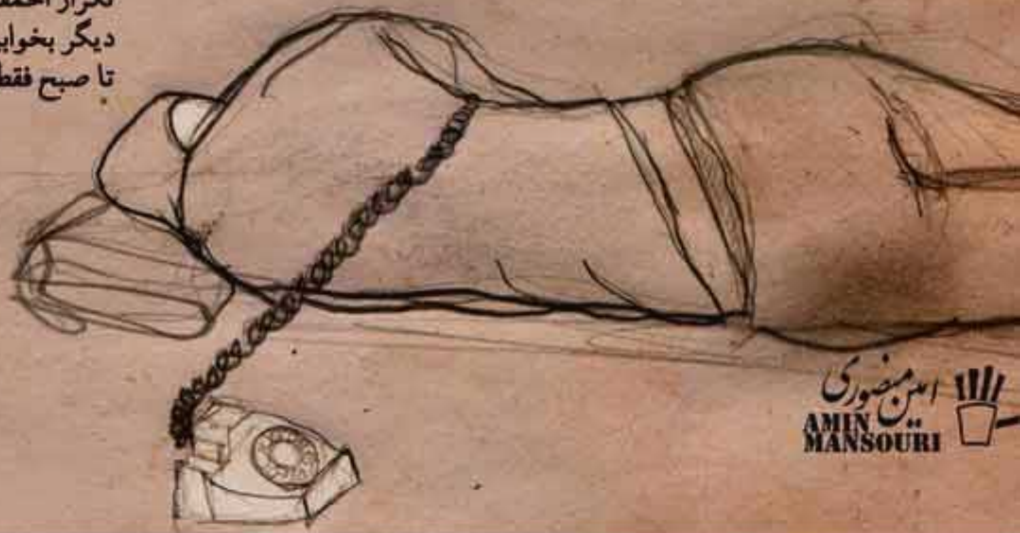


این مصورگی
AMIN MANSOURI



غریبه بودیم و اتفاق بود
جفت شش آوردیم
نگاهت کردم و خندیدی
جفت شش آوردیم
بها نه می خواستیم و بهانه ساختیم
جفت شش آوردیم
حواسمان نبود و خاطره ساختیم
جفت شش آوردیم
تمام لباس هایمان عطر ما می داد
جفت شش آوردیم
برنده نمی خواستیم ، بازنده نداشتیم
جفت شش آوردیم
مقصد نداشتیم ، انتها نگذاشتیم
جفت شش آوردیم
دست ما نبود
جفت شش می آوردیم و جلو می رفتیم
این قانون قمار است
تا زمانی که مسیر ، مقصد است
جفت شش می آوری و
زمانی که مسیر برای رسیدن به مقصد است
نیازمند یک می شوی ،
هیچ جفتی یک نمی دهد

باز شب شده و امشب
امشب هم چون هر شب
همه خوابیدند و ما بیداریم
شب به شب و هر شب
حرف می زنیم و سکوت می کنیم
امشب و هر شب،
حرف هایمان تمامی نداشت
هیس س س س س س
صدایی آمد ، فکر کنم کسی بیدار شده
سکوت و شروع و تکرار
روزهایمان با چشمان قرمز می گذشت و
شب ها به پلکی صبح می شد
تکرار احمقانه بخوابیم ،
دیگر بخوابیم
تا صبح فقط یک ساعت مانده





همه نمی گویند و من می گویم

نجسبی

دروغ می گویی و پنهان می شوی

این همه رفتار ، کلمه ، هست ، خوب

درست ، تو خوب ، تو آنی که می خواهی

بعد از آن چه ؟

دروغ

تا کی ؟

آشکار است

برای که ؟

اصلا آنقدر راست دروغ می گویی که گویی

همه مردم دنیا احمقند

با خودت چه می کنی ؟

به خودت چه می گویی ؟

پرده را کنار بزن ببین

خود را ببین و احساس کن

اگر حالت از خودت به هم خورد ؟

راهکارش ساده است

حال به هم زن نباش

وگرنه تقاببت را

غریزه مان از در تو نیامده

می شناسد

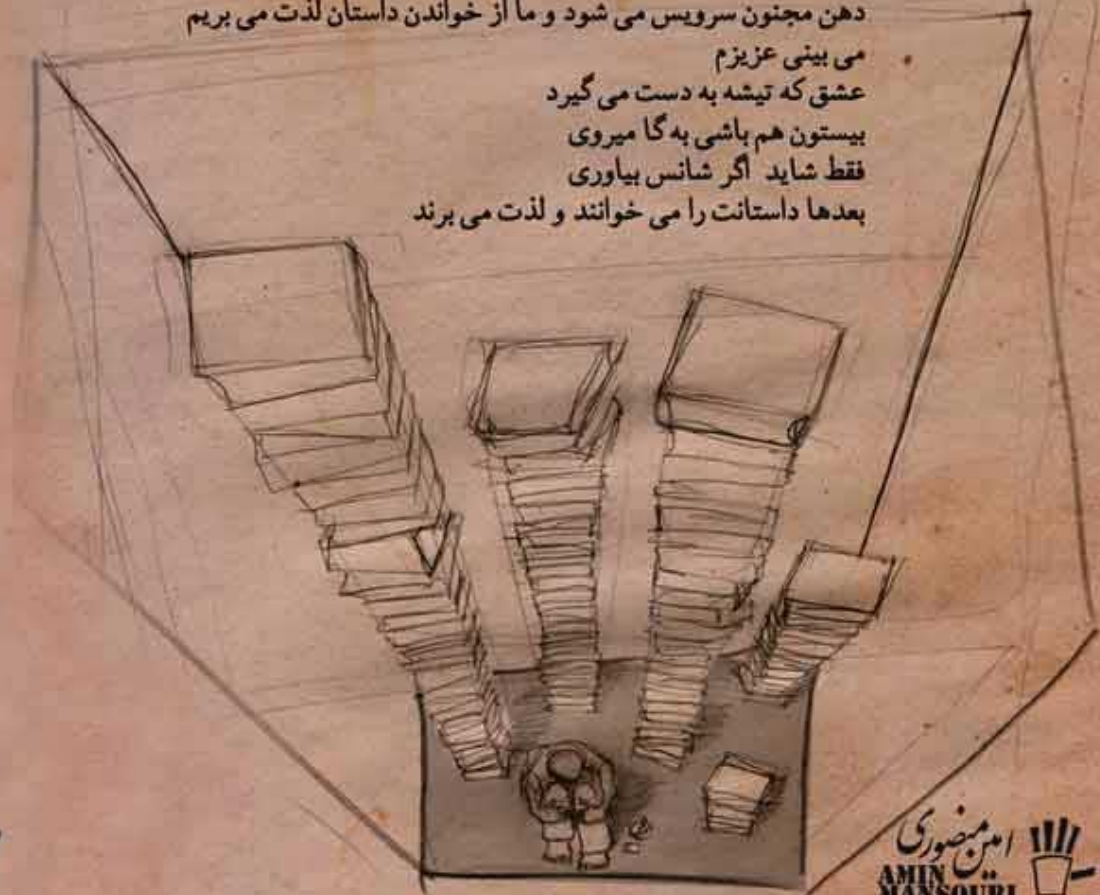
حواست هست ؟ ما به غریزه مان مجهزیم

امین منصورکی
AMIN MANSOURI



این همه لیلی و مجنون به تیراژ چند هزار هزار چاپ می شود
هنوز هم در هیچکدام ، هیچکدام به هم نمی رسند
لیلی ، لیلی می ماند و مجنون همان مجنون است
دهن مجنون سرویس می شود و ما از خواندن داستان لذت می بریم
می بینی عزیزم

عشق که تیشه به دست می گیرد
بیستون هم باشی به گامی میروی
فقط شاید اگر شانس بیاوری
بعدها داستانت را می خوانند و لذت می برند



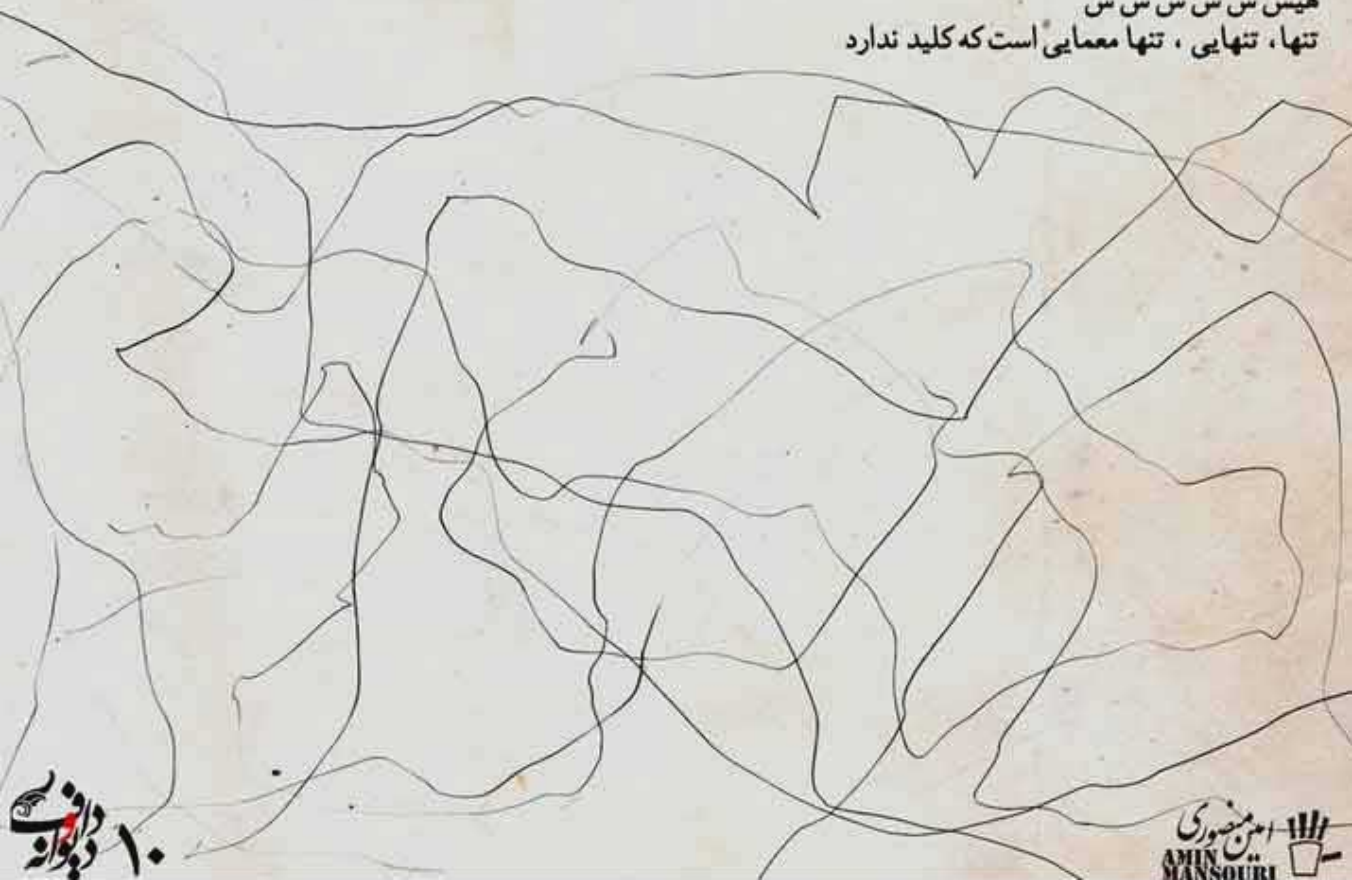
اس کا کتاباں در دریاں دریاں

کلیدها ، همه چیز ما هستند
بعد از آنها همه چیز ساده می شود
اگر مخاطب خاص بودی
اگر به هر صورتی با این کتاب نزدیک می کردی
در ده صفحه پیش رویت
خاص در مخاطبین خاص باش
وگرنه ، هنوز رنگ همین رنگ است

امین منضوری
AMIN MANSOURI



من مشکوکم به سکوت
من مشکوکم به خیال
من مشکوکم به شب
من مشکوکم به خطوط
هیس س س س س س
تنها، تنهایی، تنها معمایی است که کلید ندارد



قبل از تو ، هر تویی ، تو ، به حساب می‌آمد
من بودم و تنهایی خود آه به خدا دروغ نمی‌گویم
همه ما نقاشیم به خدا همه ما شاعریم
نقش می‌کنیم و شعر می‌بافیم حالمان را
چرا که چه بخواهیم و نخواهیم امانتدار لحظات گذشته خویشیم
نقش می‌کنیم و شعر می‌بافیم که یاری دهنده این خیال ... بیخیال ،
بیا حالا که هیچکدام کلیدمان را نیاورده ایم
قول دهیم همه نقاش شویم و شاعر بمانیم
هنوز لحظه های سفید زیادی در پیش رو داریم



نمی دانم نیاز ، نگاه یا گناه بود
بعد از تو ، تو معنی شد و
خطوط شکل گرفت
نمی دانم نیاز ، نگاه یا گناه من یا تو بود ،
من حامله ام عزیزم
به خدا دست من نیست ،
بین خطوطم شکل می گیرند و کلمه ام شعر می شود
می دانم این منم که بالا می آورم ولی ،
هیس سس سس سس
گوش کن ،
دارد عمر می زند



من چیزی نمی گویم ، تو هم صدایش را در نیاور
فرض می کنیم ، من مخ تو را زدم و مخ من هم که خورده بود
پس دلیل عاقلانه نیاور که مخی باقی نمانده که فکر کند
فقط احساس است و احساس

من و تو مست ماییم
تمام تنهاییم پیشکش بودنت
ما با هم پرواز می کنیم
فقط به این دلیل که خوش می گذرد

همین ؟
همین

بیا برویم از بالاترین نقطه این زندگی
درونش شیرجه بزنیم
از همین لحظه ، سکوت ، فردایمان ، حالا شد .
می بینی چه زود فردا ها حالا می شود

ما با هم پرواز می کنیم
فقط به این دلیل که خوش می گذرد،
ولی ، اگر روزی ... نه

من تمامت را می خواهم ، همیشه تمامت را می خواهم
بیا کلمات را تغییر دهیم و به هم قول بدهیم ، عزیزم من به پایان این همه خوبی مشکوکم
مگر همیشه ، همیشه معنی می دهد ؟

همیشه به محض آنکه همیشه را به زبان بیاوری ، همه چیز انتها پیدا می کند
به خدا قبل از به زبان آوردن همیشه و همه چیز ، خیانت هم معنی نداشت
ما با هم برای همیشه پرواز می کردیم
فقط به این دلیل که خوش می گذشت
می دانم که نمی توانیم ، همیشه از همدیگر تمامان را برای همیشه می خواهیم



عزیزم ، حالا که قول دادیم و به زبان آوردیم و کلمات را تغییر دادیم

همه چیز را مو به مو مرور می کنیم

زین پس هر دو تلاش می کنیم که مطمئن شویم که دیگری به جز من به چیزی فکر نمی کند

باید تلاش کنیم که دیگری چیزی جز من ، در زندگیش نباشد

هیچ چیز ، چرا که وقتی پای قول به میان می آید

همیشه ترس شکسته شدن هم به همراه دارد ، پایان ، ترس ، شکستن ، شک ، حسادت ، مرگ

ما مجبور نبودیم و نمی خواستیم ، ولی کلمات را معنی کردیم

می بینی چه ساده رنگ ها رنگ باختن و کلمات تغییر کردند ، ساده بگویمت ، ما ، به جای تعریف عشق ، ریختم

زین پس ، ما دو مریض روانی هستیم که

خود را در دنیای تو تعریف می کنیم

خودی که نیست ، تویی که نیست و تعریفی که نخواهد بود



گفتم عزیزم ، لطفا من تمام زندگیت باشم

گفتی نه و رفتی ولی

تو تمام زندگی ام شده بودی و

می دانم تنها یک نفر تمام زندگی دیگری می شود و دیگری می رود

من نداشته هایم را در تو یافتم و عاشقت شدم

تو رفتی و من با نداشته هایم تنها شدم

تو رفتی و من با خودم تنها شدم

بو می دهد این نبودت ، بو می دهد در نبودت

حس مریضی را دارم که قرار است تمامش را به تمامش بیوند بزنند

تمامش بی حس شده و موفقیت این عمل ، پنجاه پنجاه است

درد خواهد داشت ، درد خواهد داشت ، درد خواهد داشت



مین منسوری

AMIN MANSOURI

درد داری ؟ می دانم ،
مگر یادت رفته است که حامله بودی
حالا دارد لگد می زند ، درد داری ؟ می دانم ، نخواهی مُرد
قول بده که به او نمی گویی که مریضی لا علاج داری
قول بده که به او نمی گویی که پدر و مادرت مریض شده اند
به خدا او بر نمی گردد
فقط تحمل کن و به خودت ضرر نزن
فقط گذشتن روزها را تحمل کن ، تحمل کن ، تحمل کن
درد داری ؟ می دانم ،
تحمل کن ، نخواهی مُرد



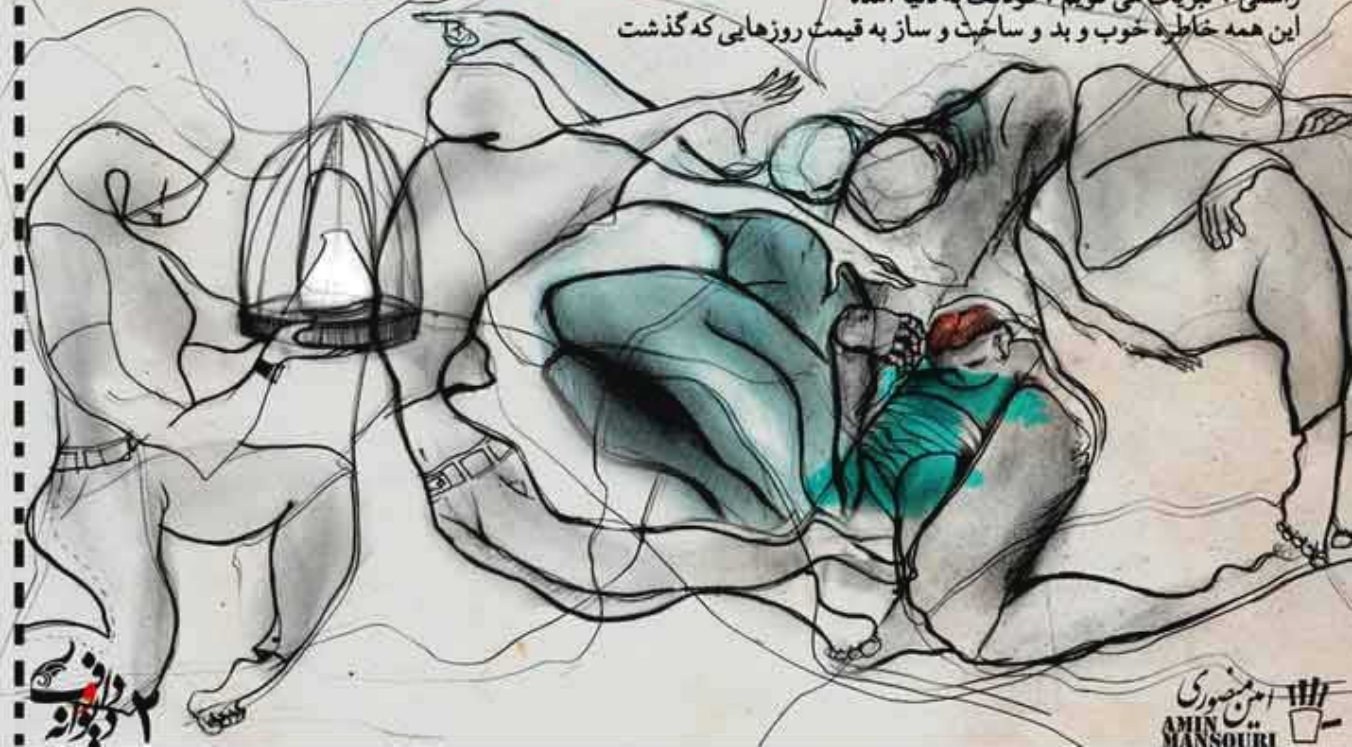
سید داوود
کوه

امین منصور
AMIN MANSOORI

هر چقدر می خواهی ضعیف باش ، بالاخره صفحه درد را ورق می زنی
آنگاه با خود تنها می نشینی و می بینی ، تنها کسی که آمده با هم سیگاری دود کنی و گپی بزنی ، خودت هستی
انسان ها ، حتی آنهایی که عاشقشان هستیم ، هیچ نیستند
هیچ نیستند ، جز آن چیزی که ما در ذهنمان از آنها می سازیم
تو ، او را ، بزرگ و هنرمندانه ساختی و عاشق ساخته خویش شدی
تو اشتباه نکردی که دیگران را بزرگ ساختی زیرا که بزرگان بزرگ می بینند و بزرگ می سازند
اشتباه تو این بود آنقدر در ساختن او وقت گذاشتی که ساختن خود را فراموش کردی
برخیز و خود را چنان بساز ، که بتوانی عاشق خودت شوی

مطمئن باش تازه آنگاه که توانستی از درون عشق خودت باشی و بمانی ، می توانی عاشق دیگری شوی

راستی ، تبریک می گویم ، کودکت به دنیا آمده
این همه خاطره خوب و بد و ساخت و ساز به قیمت روزهایی که گذشت



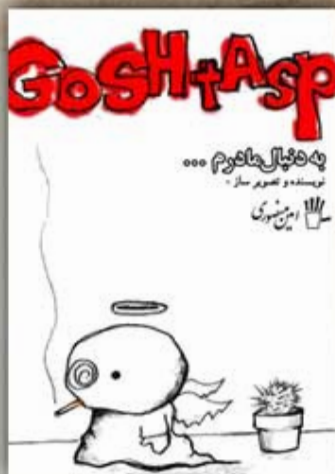


بعضی اوقات می بینیم و نمی بینیم
بعضی اوقات نمی بینیم و می بینیم ولی ،
تا زمانی که ذات طبیعت تغییر است ، دو دو تا زندگی هیچکس چهار نمی دهد
ما برای تغییر به هیچ کس نیازی نداریم زیرا که پاره ای از طبیعتیم
زندگی ما پر از خطوطی است که لحظه به لحظه کامل می شود و
ما همچون شاگردان اسگلی هستیم که سواد دیدنش را نداریم
می توانیم عاقلانه اشکال داخل خطوط را حدس بزنیم در صورتی که شاید ، کتاب را بر عکس گرفته ایم
شاید زیاد نزدیک شده ایم ، شاید زیاد دقیق شده ایم ، شاید زیاد عاقل بوده ایم

**بلند شو ، بلند شو از چند قدم عقب تر ببینیم
این همه خطوط ، این همه زندگی ، این همه تو ،**

به خدا ، دیوانه که باشی ، این همه خطوط ، عاشقانه زیبا می شوند

دیگر کتابهای امین منصوری ...





کلمات و خطوط تمام هستی ما برای دیدن تمام خودمان است. ما به سختی خود را می بینیم ولی برای فرار از خود توانایی عجیبی داریم. زندگی همه ما پر از رازهایی است که بعد از آشکار شدنشان ساده به نظر می آیند. اگر به هر دلیلی قصد خواندن این کتاب را داری ، آگاه باش این کتاب را من نوشته ام ولی من دقیق خوانده ام. به تو پیشنهاد نمی کنم این کتاب را بخوانی ولی اگر تصمیم به خواندنش داری ساده بخوان و رد شو ، دقت نکن دقیق نشو ، چرا که این کتاب می تواند لذت بخش ، کلمات و خطوط زندگی را تغییر دهد.